تفسیر المیزان ۱۱شامل آیات 1 تا 37 آل عمران

صفحه 50 قرآن

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌)

(الم (1) اللَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ (2) نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ (3) مِنْ قَبْلُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقامٍ (4)

[اشاره به آهنگ كلى سوره مباركه آل عمران و زمان و موقعيت نزول آن‌]

سوره آل عمران، اين مقصود را دنبال مى‌كند كه مؤمنين را به توحيد كلمه بخواند، تشويقشان كند تا هر چه زودتر يك پارچه شوند، و خود را براى مقابله با دشمنان يعنى يهود و نصارا و مشركين آماده سازند، بايد در مقابل ناملايماتى كه مى‌بينند صبر كنند، زيرا موقعيتى بس خطرناك دارند، چون دشمنان مشغول جمع‌آورى نيرو هستند و در خاموش كردن نور خدا با دست و دهان خود يك‌دل و يك جهت شده‌اند.

اين احتمال خيلى به ذهن نزديك مى‌رسد كه سوره آل عمران همه‌اش يكباره نازل شده باشد، براى اينكه آياتش كه دويست آيه است ظهورى روشن در بهم پيوستگى و انسجام دارد، و از اول تا به آخر متناسب با هم است، و پيداست كه همه اغراض آنها بهم مربوط است.

(اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ) بحث پيرامون اين آيه، در تفسير آية الكرسى گذشت، و حاصل بحث در آنجا اين شد كه اين آيه مى‌خواهد بفهماند كه قيام خداى تعالى به ايجاد و تدبير عالم قيامى اتم است. پس نظام موجودات از هر جهت تحت قيمومت خداى تعالى است، هم نظامى كه در اعيان آنها است، و هم نظامى كه در آثار آنها برقرار است آنهم نه تنها قيمومت در تاثير، نظير قيمومتى كه اسباب طبيعى فاقد شعور در مسببات دارند، بلكه قيمومتى با حيات كه مستلزم علم و قدرت است.

و با در نظر گرفتن اينكه شش آيه اول سوره، جنبه دورنما براى اين سوره دارد، و آنچه در اين سوره به تفصيل آمده در اين شش آيه به اجمال آمده- و با در نظر گرفتن غرض سوره كه قبلا گفتيم- مى‌فهميم كه: آيه مورد بحث، مطالب شش آيه بلكه سراسر سوره را با بيانى كلى آغاز مى‌كند، بيانى كه غرض سوره، از همان استنتاج مى‌شود، هم چنان كه از دو آيه اخير يعنى آيه: (إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفى‌ عَلَيْهِ‌) ... و آيه (هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ‌) ... استنتاج مى‌شود.بنا بر اين از اين شش آيه، آن قسمتى كه دورنماى سوره است دو آيه وسط است كه مى‌فرمايد: (نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ‌)- تا جمله-(عَزِيزٌ ذُو انْتِقامٍ‌) .

[ تنزيل بر تدريج نزول دلالت دارد]

(نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ) در سابق گفتيم: كلمه تنزيل بر تدريج دلالت دارد، هم چنان كه كلمه انزال بر نزول يكپارچه دلالت مى‌كند.

پس منظور از نازل شدن تدريجى قرآن، اين نيست كه بين نزول يك جزء و جزء ديگر، زمانى طولانى فاصله شده باشد و آياتى كه به عنوان نقض و اشكال ذكر شد، گفتار ما را نقض نمى‌كند، براى اينكه منظور از نزول قرآن‌(جُمْلَةً واحِدَةً) در آيه 32 سوره فرقان اين است كه خوب بود اجزاى قرآن بدون وقفه، و پشت سر هم نازل شود، چنان كه آيات يك واقعه، پشت‌سر هم نازل مى‌شده، بدون اينكه فاصله زيادى ميان آنها افتاده باشد و اين نوع نزول هم نزول تدريجى است.

(وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدىً لِلنَّاسِ)

[معناى كلمه تورات و انجيل ]

كلمه تورات لغتى است كه در زبان عبرانى به معناى شريعت در زبان عربى است، و كلمه انجيل به قول بعضى، يونانى و بقول بعضى ديگر در اصل فارسى بوده، و به معناى بشارت است و ما ان شاء اللَّه در سوره مائده آن جا كه مى‌فرمايد: (إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ ...)

قرآن كريم اصرار دارد كه هميشه از كتاب عيسى به لفظ انجيل تعبير كند نه اناجيل، و نيز اصرار دارد آن يك انجيل را نازل از ناحيه خدا بداند، و با در نظر گرفتن اينكه انجيل‌ها متعدد هستند، و از آنها آنچه قبل از قرآن و در عصر نزول آن در دست مردم موجود بوده چهار عدد بوده 1- لوقا 2- مرقس، 3- متى، 4- يوحنا.

معلوم مى‌شود از اينها آن انجيلى كه از ناحيه خداى تعالى نازل شده يكى بوده باقى انجيل‌ها كتاب آسمانى نبوده، يعنى همه انجيل‌هاى موجود دست خورده و تحريف شده‌اند،

(وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ)

[معناى فرقان و موارد استعمال آن در قرآن مجيد]

كلمه فرقان بطورى كه در صحاح آمده به معناى چيزى است. كه ميان حق و باطل جدايى بيندازد، ولى دلالت ماده اين كلمه اعم است يعنى دلالت بر صرف جدا سازى دارد، چه جدا سازى حق از باطل و چه جدا سازى نخود از كشمش مثلا چيزى كه هست مطلوب از اين جدا سازى در درگاه خداى تعالى حتما امرى است كه به هدايت برگشت كند، و در باره آن باشد، و جدا سازى مربوط به اين مساله حتما همان جدا سازى بين حق و باطل خواهد بود حق و باطل در عقايد و در معارف، و نيز تعيين اينكه بنده خدا چه وظايفى دارد، و چه چيزهايى جزء وظايف او نيست.

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ‌)، ...(ذُو انْتِقامٍ‌) كلمه انتقام بطورى كه گفته‌اند به معناى مجازات بدكاران بر طبق بدكارى آنان است، و لازمه اين معنا آن نيست كه حتما غرض داغ دل گرفتن هم در بين باشد،

خداى عز و جل ساحتش عزيزتر و مقدس‌تر از آن است كه از اعمال بندگان بد كارش متضرر شود، و يا العياذ باللَّه نقصى بر او وارد آيد، ليكن وعده داده- و وعده او حق است- كه بزودى در ميان بندگانش به حق قضاوت كند، و اعمال آنان را جزا دهد، اگر خير است خير و اگر شر است شر، چنان كه فرمود:(وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ).

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ ...) .

اين آيه از آن جهت كه مطلق است يعنى معين نكرده است كه مقصود از عذاب شديد چيست، آيا عذاب دنيا است يا آخرت، ممكن است شامل عذاب دنيوى هم بشود. و اين خود يكى از حقايق قرآنى است كه چه بسا مفسرين از آن غافل مانده، و آن طور كه بايد پيرامون آن بحث نكرده‌اند، و اين بى‌توجهى، علتى جز اين نداشته كه ما چيزى را عذاب نمى‌شماريم، مگر وقتى كه جسم ما را به درد آورد، و متالم سازد و يا نقص و يا فسادى در نعمت‌هاى مادى ما پديد آورد. مثلا مال ما را از بين ببرد، و يا يكى از عزيزان ما را بميراند، يا بدن ما را مريض كند، با اينكه آنچه قرآن در تعليمات خود از عذاب اراده كرده غير اين است.

(إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفى‌ عَلَيْهِ شَيْ‌ءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ (5) هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (6)

(إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفى‌ عَلَيْهِ شَيْ‌ءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ) در آيه قبلى، عذاب كفار و منكرين آيات خدا را، اين چنين تعليل كرد: زيرا خدا عزيز و داراى انتقام است و ليكن چون اين تعليل احتياج به ضميمه‌اى داشت كه به وسيله آن مطلب تمام شود زيرا ممكن است كسى عزيز و داراى انتقام باشد ليكن كفر بعضى از كفار برايش پنهان مانده باشد، و در اثر بى‌خبرى از آن، كفار نامبرده را عذاب نكند به همين جهت و براى اينكه بفهماند هيچ چيزى بر خدا پوشيده نيست، جمله مورد بحث را اضافه كرد، و فهماند كه به همان جهت كه عزيز است چيزى بر او پوشيده نيست، نه از محسوسات و نه از معنويات غايب از حس.

(هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ) كلمه تصوير به معناى انداختن عكس چيزى يا كسى است، ولى كلمه صورت اعم از آنست و شامل تمامى چيزهاى سايه‌دار و بى سايه مى‌شود.

و كلمه أرحام جمع رحم است، و رحم زنان همانجايى است كه نطفه و جنين در آنجا قرار مى‌گيرد.

اين آيه شريفه در معناى بالا بردن مطلب دو آيه قبل است،

[كفر كافران، از حكم قضا و قدر و مشيت الهى خارج نيست‌]

در اين آيه مى‌فرمايد: بلكه مطلب از اين هم مهمتر است، و آن كس كه به آيات خدا كفر مى‌ورزد، خوارتر و پست‌تر از آنست كه با استقلال خودش و بدون اينكه خداى سبحان هيچ دخالتى داشته باشد بتواند به آيات خدا كفر بورزد، و در اين كار به قدرت خود متكى باشد بدون اينكه خدا در اين باره اذنى داده باشد تا در نتيجه او بر خدا غالب آمده باشد، و نظام عالم را كه زيباترين نظام است بر هم بزند، و نيز بتواند اراده خود را بر اراده خدا تحميل كند، بلكه اگر هم به آيات خدا كفر مى‌ورزد، باز به خاطر اين است كه خدا به او چنين اذنى داده است يعنى خداى سبحان امورى را تنظيم كرده و آن امور تنظيم شده كه همان عالم دنيا است، طورى تنظيم شده كه نتيجه‌اش پديد آمدن موجوداتى داراى اختيار و به نام انسان باشد، تا زمينه آزمايش و امتحان، فراهم گردد، و هر كس بخواهد به اختيار خود ايمان آورد، و هر كس خواست به اختيار خودش كفر بورزد، پس هر دو طايفه هر چه بخواهند وقتى مى‌خواهند كه خداى رب العالمين هم خواسته باشد.

(لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) در اين جمله به همان مطلبى برگشت شده كه گفتار در اين آيات با آن مطلب آغاز شده بود، و آن مساله توحيد بود و اين جمله جنبه خلاصه گيرى از آن مطلب است، تا آن را تاكيد كرده باشد.

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَ ما يَذَّكَّرُ إِلاَّ أُولُوا الْأَلْبابِ (7)

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ) خداى تعالى در اين آيه فرستادن كتاب بر خاتم الانبيا ص را انزال خوانده، نه تنزيل و با در نظر داشتن اينكه بارها گفته‌ايم: انزال به معناى فرو فرستادن يكپارچه است، و تنزيل فرو فرستادن تدريجى، مى‌گوييم: علت اين تعبير اين بوده كه مقصود، بيان پاره‌اى از اوصاف و خواص مجموع كتاب نازل است نه اوصاف اجزاى آن، و يكى از اوصاف مجموع كتاب اين است كه اين كتاب مشتمل است بر آيات محكم و آيات متشابه، كه برگشت قسمت دوم (متشابهات) به قسمت اول (محكمات) است، و به وسيله آنها، آيات متشابه شرح و تبيين مى‌شود، پس كتاب از اين نظر چيز واحدى تصور شده، نه چيزى كه داراى اجزايى متعدد و بسيار است، و در چنين مقامى مناسب آن است كه از فرو فرستادن آن با انزال تعبير شود نه تنزيل .

[منظور از محكم بودن بعضى آيات قرآن و متشابه بودن بعض ديگر]

ماده حا- كاف- ميم ماده‌اى است كه در همه مشتقاتش اين معنا خوابيده كه مثلا فلان چيز كه محكم است، بدين جهت محكم است كه فساد در آن رخنه نمى‌كند، و چيزى آن را پاره پاره نساخته و كار آن را مختل نمى‌سازد، و همچنين احكام، و تحكيم، و حكم- به معناى داورى- و نيز حكمت،- به معناى معرفت تام و علم جازم و نافع- و همچنين حكمت بضم حا- به معناى افسار اسب- كه در همه اين مشتقات معنايى از نفوذناپذيرى و محكم بودن ساختمان، خوابيده .و در آيه مورد بحث، منظور از احكام محكمات، صراحت و اتقان اين آيات است، و مى‌خواهد بفرمايد آيات محكم مانند آيات متشابه هيچ تشابهى در آنها نيست، و خواننده بدون ترديد و اشتباه به معنايش پى مى‌برد، نه اينكه العياذ باللَّه معنايش اين باشد كه بعضى از آيات قرآن معنادار است، و بعضى ديگر سست و بى‌معنا است چون خداى عز و جل در سوره هود آيه اول تمامى آيات قرآن را محكم و متقن خوانده، و فرموده:(كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ).

[معناى اينكه آيات محكمه ام الكتاب هستند]

حال ببينيم معناى ام الكتاب چيست؟ و چرا آيات محكم را ام الكتاب خوانده؟ كلمه ام به حسب اصل لغت به معناى مرجعى است كه چيزى و يا چيزهايى بدان رجوع مى‌كنند، و آيات محكم را نيز از همين جهت ام الكتاب خوانده كه مرجع آيات متشابه است، پس معلوم مى‌شود بعضى از آيات قرآن، يعنى متشابهات آن، به بعضى ديگر، يعنى آيات محكم، رجوع دارند، و از همين جا روشن مى‌شود كه اضافه كلمه ام بر كلمه الكتاب ، اضافه لاميه، نظير اضافه ام بر كلمه الاطفال- مادر كودكان نيست، بلكه به معناى من از است، نظير اضافه در نساء القوم و قدماء الفقهاء و امثال آن است.

(فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ) كلمه زيغ به معناى انحراف از استقامت (راست بودن) است، كه لازمه‌اش اضطراب قلب و پريشانى خاطر است. به قرينه اينكه در مقابلش رسوخ در علم قرار گرفته، كه در باره اثرش مى‌فرمايد: دارندگان آن اضطراب ندارند و با اطمينان خاطر مى‌گويند همه آيات قرآن، چه محكم و چه متشابه آن، از طرف پروردگار ما است، و اما آنهايى كه زيغ و انحراف قلب دارند، مضطرب هستند، و دنبال آيات متشابه را مى‌گيرند، تا از پيش خود آن را تاويل نموده فساد راه بيندازند و كسانى كه دچار چنين زيغ و انحرافى نيستند همواره از خدا مى‌خواهند: كه خدايا قلب ما را بعد از هدايت منحرف مساز.(رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا).

[بررسى معناى تاويل در آيات قرآنى و اقوالى كه در اين باره گفته شده است‌]

كلمه تاويل از ماده اول است و اين ماده به معناى رجوع است، كه وقتى به باب تفعيل مى‌رود معناى برگرداندن را مى‌دهد، پس تاويل متشابه به معناى برگرداندن آن به يك مرجع و ماخذ است، و تاويل قرآن به معناى ماخذى است كه معارف قرآن از آنجا گرفته مى‌شود.

[علم به تاويل كتاب مختص به خداى تعالى است‌]

(وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ) از ظاهر كلام برمى‌آيد كه ضمير تاويله تاويلش تنها به متشابه برمى‌گردد، براى اينكه نزديك‌ترين مرجع است، و هميشه ضمير به نزديك‌ترين مرجع برمى‌گردد (وقتى مى‌گوييم زيد به منزل ما آمد و به دنبالش عمرو هم آمد و گفت ... معنايش اين است كه عمرو گفت، چون عمرو به ضميرى كه در كلمه گفت خوابيده نزديك‌تر است مترجم ).

و اما جمله (وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) عطف به آن نيست، تا معنا چنين شود: تاويلش را نمى‌داند مگر خدا و راسخون در علم ، بلكه جمله‌اى از نو و در حقيقت فراز دوم جمله فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ) است.

[موضع راسخون در علم در برابر آيات متشابه، ايمان به آنها و توقف در مقام عمل است.]

(وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا).

كلمه رسوخ به معناى ثبوت و استحكام است، و اين كه راسخين در علم را، مقابل آنهايى قرار داده كه در دل انحراف و كژى دارند، و نيز اين كه راسخين در علم را چنين معرفى كرده كه مى‌گويند همه قرآن از ناحيه پروردگارمان است .

پس جمله (كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا) به منزله دليل براى هر دو معنا است، هم براى ايمان آوردن به تمام قرآن، و هم براى عمل كردن به محكم و توقف نمودن در متشابه، و به عبارت ديگر، هم دليل است براى ايمان و عمل در محكم، و هم دليل است بر ايمان داشتن به تنهايى نسبت به متشابه و ارجاع آن به محكم.

(وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ).

منظور از تذكر اين است كه انسان به دليل چيزى پى‌ببرد، تا هر جا آن دليل را ديد آن چيز را نتيجه بگيرد، و چون جمله كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا) همانطور كه گفتيم استدلالى بود از راسخين در علم و انتقالى بود به آن چيزى كه عملشان بر آن دلالت مى‌كرد، لذا خداى تعالى آن را تذكر ناميد، و ايشان را به اين تذكر بستود.

كلمه الباب جمع لب (بضمه لام و تشديد باء) است، و لب به معناى عقل صاف و

و خداى تعالى در مواردى در كلام مجيدش، صاحبان چنين عقلى را ستوده است.

رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (8) رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ (9)

دعاى راسخون در علم: (رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا) ... ]

پس معلوم مى‌شود اولوا الالباب همان كسانى هستند كه انابه دارند.

(رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ).

اين درخواست يكى از آثار رسوخ و ثبات آنان در علم است، كه چون خدا را آن طور كه بايد شناختند يقين كردند كه از ناحيه خود مالك هيچ چيز نيستند، و مالكيت، منحصر در خداى عز و جل است، و چون چنين ايمانى دارند در هر حال اين ترس را دارند كه خدا دلهايشان را بعد از رسوخ علم منحرف سازد، لذا به پروردگار خود پناه مى‌برند و درخواست مى‌كنند كه پروردگارا دلهاى ما را بعد از آنكه هدايتمان كردى منحرف مساز، و از ناحيه خود رحمتى به ما ببخشاى، تا نعمت رسوخ در علم براى ما باقى بماند، و ما را در سير بر صراط مستقيم هدايت، كمك كند، و در سلوك در مراتب قرب، يارمان باشد.

(رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ، إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ) اين سخن از راسخين در علم به منزله تعليلى است كه علت سؤال رحمت خود را بيان‌

مى‌كنند، چون علم دارند به اينكه اقامه نظام خلقت و دعوتهاى دينى و تلاش انسان در مسير وجودش همه مقدمه است براى جمع شدن در روز قيامت، روزى كه هيچ چيزى به جز رحمت خدا به درد نمى‌خورد، و جز رحمت او ياورى نيست.

چنان كه خداى سبحان فرموده:(إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقاتُهُمْ أَجْمَعِينَ، يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ، إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ).

و به همين جهت بود كه راسخين در علم، رحمت پروردگار خود را درخواست نموده، تعيين و تشخيص نوع آن را به خود خدا واگذار كردند، تا رحمتى را شامل حال آنان كند كه برايشان سودمند باشد.(وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً) دنبالش علت آن را ذكر كردند كه‌(إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ).

صفحه 51 قرآن

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَ أُولئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ (10) كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقابِ (11)

[آهنگ و غرض كلى اين آيات و ارتباط آنها با آيات قبل‌]

در سابق گفتيم: مسلمانان در روزهايى كه اين سوره نازل مى‌شد، مبتلا به توطئه‌گرى‌هاى منافقينى بودند كه در داخل جماعتشان رخنه كرده بودند، يك عده ساده لوح هم وجود داشتند كه آنچه را منافقين و يا دشمنان اسلام به منظور واژگونه كردن امور و تباه ساختن دعوت اسلام شايع مى‌كردند باور نموده و دچار وسوسه مى‌شدند.

اين گرفتاريهاى مسلمين از داخل بود، گرفتاريهايى هم از خارج داشتند، و آن اين بود كه همه دنيا كه يا مشرك بودند، و يا يهود، و يا نصارا، عليه دعوت اسلام قيام كرده بودند و

براى خاموش كردن نور دين، و ابطال دعوت مسلمين، و بى اثر كردن تلاشهاى آنان دست به دست هم داده، به هر وسيله ممكن (قلما و قدما) تمسك مى‌كردند، و گفتيم كه غرض اين سوره دعوت مسلمين است به توحيد كلمه، و صبر، و ثبات، تا از اين راه امورشان اصلاح شود، و فسادهايى كه در داخل اجتماعشان هست، و هجوم‌هايى كه از خارج به ايشان مى‌شود، رفع گردد.

و اما در اين آيات به بيان حال مشركين و كفار پرداخته و مى‌فرمايد: بزودى شكست خواهند خورد و نمى‌توانند خداى را به ستوه بياورند، و در طغيان خود پيروز نمى‌شوند. آن گاه علت اين معنا را ذكر نموده و مى‌فرمايد: علت ضلالت آنان و مشتبه شدن امر بر ايشان اين است كه لذائذ دنيا در نظرشان جلوه كرده، و چنين خيال كرده‌اند كه مال و اولادى كه نصيبشان شده مى‌تواند از خداى سبحان بى‌نيازشان سازد، و در اين پندارشان سخت اشتباه نمودند، زيرا خداى سبحان غالب بر امر خويش است، و اگر مال و اولاد و نظائر اينها مى‌توانست كسى را ذره‌اى و لحظه‌اى بى‌نياز از خدا سازد، فرعونيان و امتهاى ستمگر صاحب شوكت و قدرت، آنان را بى‌نياز مى‌ساخت ولى خدا گريبان آنان را به جرم گناهانشان بگرفت، و هلاكشان كرد، اين ياغيان نيز همان سرنوشت را در پى خواهند داشت، و بزودى گرفتار خواهند شد.

[تكذيب كنندگان (از كفار) منشا اصلى آتش هستند و ديگران به آتش آنها مى‌سوزند]

(وَ أُولئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ).

كلمه وقود به معناى هر چيزى است كه با آن آتش را برافروخته و شعله‌ور سازند، و اين آيه شريفه شبيه آيه:(فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ) و آيه إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ) است، چون در آيه مورد بحث مى‌فرمايد انسان آتش افروز دوزخ است، و در دومى مى‌فرمايد انسان و سنگ وسيله افروخته شدن دوزخ است، و در سومى مى‌فرمايد شما و هر چه به جز خدا مى‌پرستيد هيزم دوزخيد، و ما در ذيل آيه 24 سوره بقره در سابق اين معنا را تا حدودى بيان كرديم.

(كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ...) كلمه دأب بطورى كه اهل لغت گفته‌اند به معناى روش دائمى است، و در جاى ديگر قرآن اين كلمه در مورد حركت دائمى خورشيد و ماه به كار رفته، فرموده☹وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ)[4] و از همين جهت عادت هميشگى را هم دأب مى‌گويند، چون‌

عادت هم سيره‌اى است مستمر، و منظور در آيه مورد بحث هم همين معنا است.

و در جمله (فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ) از ظاهر حرف باء سببيت استفاده مى‌شود چون وقتى گفته مى‌شود: من او را به گناهش مؤاخذه كردم معنايش اين است كه به سبب گناهش مؤاخذه كردم.

[معناى شديد العقاب بودن خداى سبحان‌]

از اينجا روشن مى‌گردد كه شديد العقاب بودن خدا به چه معنا است، چون روشن شد كه عقاب خدا چنان نيست كه از يك جهت معينى به انسان روى بياورد و در محل معينى گريبان آدمى را بگيرد، و مانند عقاب غير خدا به شرايط مخصوصى متوجه آدمى بشود، مثلا از بالاى سر و يا از پائين و يا در بعضى اماكن به انسان برسد، و انسان بتواند از آن محل يا از آن‌

ناحيه دور گردد، و پا به فرار گذاشته خود را از گزند آن عقاب حفظ كند، بلكه عقاب خدا آدمى را به عمل خود آدمى و به گناهش مى‌گيرد، و چون گناه در باطن آدمى و در ظاهرش هست و از او جدا شدنى نيست، عقاب خدا هم از او جدا شدنى نيست، و در نتيجه خود انسان وقود و آتش افروز دوزخ مى‌شود.

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلى‌ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهادُ (12) قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتا فِئَةٌ تُقاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرى‌ كافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ (13)

(قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ ...).

كلمه حشر به معناى بيرون كردن و كوچ دادن قومى از قرارگاهشان به زور و جبر است، و اين كلمه در مورد كوچ دادن يك نفر استعمال نمى‌شود. در قرآن كريم همه جا در مورد جماعت آمده كه از آن جمله فرموده وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً).

كلمه مهاد به معناى فرش و بستر است، و از ظاهر سياق بر مى‌آيد كه مراد از جمله الذين كفروا مشركين هستند هم چنان كه ظاهر جمله (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ ...) (كه در آيه قبلى بود) نيز مشركين است، نه يهوديان، و اين نظريه بهتر مى‌تواند دو آيه را به هم متصل كند، چون آيه مورد بحث مى‌فرمايد ما بر آنان غالب آمديم، و همه را به سوى دوزخ كوچ داديم، و در آيه قبلى علت اين كيفر را بيان مى‌كرد، و مى‌فرمود: اين كفار گردن كشى كردند، و به اموال و اولاد خود تعزز و استكبار نمودند.

(قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتا)

[آيه شريفه قد كان لكم ناظر بر واقعه بدر است كه در آن با نصرت الهى مؤمنين ظفر يافتند]

از ظاهر سياق چنين بر مى‌آيد كه خطاب در لكم- براى شما متوجه همان كفار است، و اين آيه در حقيقت تتمه كلام رسول خدا ص است، كه مى‌فرمود به زودى شكست مى‌خوريد (سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ‌) ... ممكن هم هست بگوئيم خطاب نامبرده به مؤمنين است، و مى‌خواهد ايشان را به تفكر و عبرت‌گيرى دعوت كند، تا بفهمند خدا در جنگ بدر، چه منتى بر آنان نهاد، و چگونه با نصرت خود تاييدشان كرد: آنهم آن تاييد عجيب، كه در ديدگان آنان تصرف نمود.

(فِئَةٌ تُقاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرى‌ كافِرَةٌ ...) مقتضاى مقابله اين بود كه در مقابل گروهى كه در راه خدا قتال مى‌كنند بفرمايد: و اخرى تقاتل فى سبيل الشيطان ، و يا فى سبيل الطاغوت و يا عبارتى نظير آن، ولى اينطور نفرمود، بلكه فرمود (وَ أُخْرى‌ كافِرَةٌ) و اين بدان جهت است كه زمينه كلام مقايسه بين دو سبيل و راه نبود، تا در مقابل سبيل خدا سبيل طاغوت و يا شيطان را قرار دهد، بلكه زمينه بيان اين معنا بود كه كسى از خدا بى‌نياز نيست و سرانجام پيروزى از آن او است ، پس در حقيقت، مقابله بين ايمان به خدا و جهاد در راه او، و بين كفر به خداى تعالى است.

(وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ).

كلمه تاييد كه مصدر يؤيد است از ماده ايد است، كه به معناى قوت است، و مراد از كلمه أبصار به قولى همان چشم ظاهرى است، چون در آيه شريفه سخن از تصرف در چشم‌ها بود، و به قول بعضى ديگر، مراد از آن، بصيرت‌هاى قلبى است، چون عبرت گرفتن كار بصيرت است، نه كار چشم و به هر حال فرق چندانى ندارد، براى اينكه خداى تعالى در كلامش كسانى را كه از عبرت‌ها عبرت نمى‌گيرند كور ناميده است.

زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ (14)

(زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ)

[اموال و لذائذ اين دنيا وسائل و مقدمه نيل به چيزى است كه نزد خدا است و خود مستقلا هدف نيستند]

اين آيه و آيه بعديش به منزله بيان و شرح حقيقت حال مطلب قبلى است، كه مى‌فرمود:

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً ...)، چون از اين آيه بر مى‌آيد كفار معتقد بوده‌اند كه مى‌توانند با اموال و اولاد، از خدا بى‌نياز شوند، و آيه شريفه بيان مى‌كند كه علت اين پندار فريب خوردن آنان در برابر تمايلات و لذائذ مادى است، علت اين است كه از امور آخرت منقطع شده، و رو به دنيا آوردند، از امور بسيار مهم بريده به امور مجازى پرداختند، امر بر آنان مشتبه شد و نفهميدند كه لذائذ مادى، همه وسيله و متاع زندگى موقت در دنيا، و زندگى است، كه خود مقدمه است، براى رسيدن به آنچه نزد خدا است و آن عبارت است از حسن ماب و عاقبت نيكو.

(مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ ...) كلمه نساء جمعى است كه مفردى از لفظ خود ندارد، و كلمه بنين جمع كلمه ابن است كه به معناى نر، از فرزندان آدمى است، كه در فارسى به كلمه پسر ترجمه مى‌شود، حال چه پسر بدون واسطه، و چه با واسطه، كه فارسيان از آنان به كلمه نوه ، نتيجه ، نبيره تعبير مى‌كنند.

و كلمه قناطير جمع قنطار است، و اين كلمه كلمه‌اى است جامد، يعنى چيزى از آن مشتق نمى‌شود، و به معناى مقدار طلايى است كه در يك پوست گاو بگنجد، و يا به معناى پوستى پر از طلا است.

كلمه مقنطره اسم مفعولى است مشتق از همين كلمه جامد، و اين رسم عرب است كه در الفاظ جامد معنايى اعتبار مى‌كنند كه با در نظر گرفتن آن معنا لفظ جامد، معنايى مصدرى كسب مى‌كند، آن گاه از همان معناى مصدرى كلمه‌اى ديگر مشتق مى‌سازند، نظير كلمه باقل، و تامر ، و عطار ، كه از كلمات بقل (سبزيجات) و تمر (خرما) و عطر اشتقاق يافته است .

كلمه خيل به معناى اسبان است، و كلمه مسومه كه از ماده سين ، و واو ، ميم گرفته شده، به معناى چريدن حيوان است، گفته مى‌شود: سامت الإبل يعنى شتر براه افتاده تا برود و در صحرا بچرد، و اين گونه حيوانات را كه علف از خانه نمى‌خواهند سائمه مى‌گويند، ممكن هم هست بگوئيم از باب سمت الإبل فى المرعى باشد، يعنى شتر را در چراگاه داغ زد، و نشانه كرد.

(قُلْ أَ أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذلِكُمْ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ (15) الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا إِنَّنا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ قِنا عَذابَ النَّارِ (16)

(قُلْ أَ أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذلِكُمْ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ ...)

[لذائذ و نعمت‌هاى دنيا و آخرت هم هست با اين تفاوت كه نعمت‌هاى آخرت خالى از قبح و فساد است‌]

اين آيه شريفه در مقام بيان جمله:(وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ) است و به جاى شهواتى كه در آيه قبل شمرد، در اينجا يك چيز را مقابل آنها قرار داده، و آن كلمه خير است، و اين بدان جهت است كه نعمت‌هاى آخرتى همه خوبى‌ها را دارد، هم باقى است و هم اينكه زيبايى و لذتش حقيقى است، هم بطلان در آن راه ندارد، امورى است هم جنس شهوات دنيا (اگر در دنيا همسرانند در آخرت هم حوران بهشتى هستند، و اگر در دنيا اموال و اولاد و خوردنى‌ها هست آنجا هم غلمان و باغها و اقسام ميوه‌ها هست مترجم ).

[توضيحى در باره‌(رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ)]

و اما كلمه رضوان به كسره را و هم به ضمه آن به معناى رضا و خشنودى است، و آن حالتى است كه در نفس آدمى هنگام برخورد با چيزى كه ملايم طبع او است پيدا مى‌شود، و نفس از پذيرفتن آن امتناع نمى‌ورزد، و در صدد دفع آن بر نمى‌آيد، در مقابل اين حالت، حالت سخط و خشم است كه در هنگام برخورد با ناملايمات، در نفس پيدا مى‌شود و نفس در صدد دفع آن بر مى‌آيد.

(وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ) بعد از آنكه از اين آيه و آيه قبليش به دست آمد كه خدا در دو سرا يعنى هم در دنيا و هم در آخرت وعده نعمت‌هايى را داده كه مايه تنعم و لذت او است، و نيز از آنجايى كه اين نعمت‌ها چه خوردنى‌هايش و چه نوشيدنى‌ها و همسران و ملك و ساير لذائذش هم دنيوى دارد و هم اخروى، با اين تفاوت كه آنچه دنيايى است مشترك بين كافر و مؤمن است، و اما اخرويش مختص به مؤمنين است.

(الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا إِنَّنا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ قِنا عَذابَ النَّارِ) اين آيه شريفه توصيف متقين است، كه در آيه:(لِلَّذِينَ اتَّقَوْا) سخن از ايشان رفت، و ايشان را اينطور توصيف مى‌كند كه مى‌گويند: ربنا و در اين كلمه با ذكر ربوبيت خدا اظهار عبوديت نموده، از او كه پرورش دهنده ايشان است مى‌خواهند به حالشان رحم كند، و حاجتشان را برآورد(إِنَّنا آمَنَّا ...).

در اين جمله منظورشان اين نيست كه بر خدا منت نهند، كه ما به تو ايمان آورده‌ايم، چون بفرموده خدا در آيه:(بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ) همه منت‌ها را خدا بر ما دارد، كه به سوى ايمان هدايتمان كرد، بلكه منظورشان اين است كه از خدا بخواهند وعده‌اى كه به بندگانش داده كه‌(وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ) به وى ايمان آوريد تا شما را بيامرزد. در حق آنان منجز و عملى سازد، و به همين جهت جمله،(فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا ...) را با آوردن حرف فا بر سر آن متفرع بر گفتار قبلى خود كردند، و در اينكه گفتار خود را با حرف ان تاكيد كردند، براى اين بود كه بر صدق و ثباتشان در ايمان دلالت كند.

صفحه 52 قرآن

. الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الْقانِتِينَ وَ الْمُنْفِقِينَ وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ (17)

(الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ ...)

[پنج خصلت براى متقين‌]

در اين آيه ايشان را به داشتن پنج خصلت ممتاز توصيف كرده، كه تقواى هيچ متقى خالى از آنها نيست.

1- صبر، و اينكه اين صفت اول ذكر شده به خاطر اين است كه مقدم بر خصلت‌هاى ديگر است، البته از آنجايى كه در آيه، صبر را مطلق آورده، شامل همه صبرهاى ديگر هم‌

مى‌شود: صبر بر اطاعت ، صبر بر ترك معصيت ، صبر بر مصيبت .

2- صدق و صدق هر چند حقيقتش به حسب تحليل عبارت است از مطابق بودن ظاهر گفتار و كردار آدمى با باطنش، و ليكن اگر كلمه نامبرده را به اين معنا بگيريم شامل تمامى فضائل مى‌شود، ديگر حاجت نبود صابرين و قانتين و آن ديگر صفات را ذكر كند، پس قطعا اين معناى تحليلى منظور نبوده، در نتيجه بايد گفت كه مراد از آن همان راستگويى است و بس (و خدا داناتر است).

و كلمه قنوت به معناى خضوع براى خداى سبحان است، كه شامل عبادات و اقسام اطاعت‌ها مى‌شود، و كلمه انفاق كه منفقين اسم فاعل از آن است، عبارت است از دادن مال به كسى كه مستحق آن است.

منظور از كلمه: استغفار در سحرها نماز شب و استغفار در آن است، و روايات وارده، استغفار در اسحار را به نماز شب، و استغفار در قنوت آخرينش كه همان يك ركعت وتر است تفسير نموده‌اند.

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (18)

(شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ، وَ الْمَلائِكَةُ، وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ) كلمه شهادت در اصل به معناى معاينه يعنى به چشم خود ديدن، و يا به گوش خود شنيدن، و يا با ساير حواس خود حس كردن بوده است، ولى در اداى شهادت نيز استعمال شده، مثلا در باره كسى كه در محضر قاضى مى‌گويد (من ديدم كه فلانى آن ديگرى را زد، و يا شنيدم كه چنين گفت، و امثال اينها) مى‌گويند در محضر قاضى شهادت داد، و به تدريج در اثر كثرت استعمال در هر دو معنا، مشترك در هر دو معنا شد، به طورى كه اگر قرينه‌اى در كلام نباشد، شنونده از گوينده مى‌پرسد: منظورت از شهادت، تحمل آن است، و يا اداى آن، و اين بدان عنايت است كه هر دو يك غرض را ايفا مى‌كنند، چون آن كسى كه شهادت را تحمل مى‌كند، براى ادا تحمل مى‌كند.

خداى تعالى در حالى اين شهادت را مى‌دهد كه در فعلش قائم به قسط، و در خلقش حاكم به عدل است، چون امر عالم را از راه خلقت اسباب قبل از مسببات و برقرار كردن روابط بين اين دو سلسله تدبير كرده، و همه را در راه بازگشت به سوى خودش قرار داده، تا با تلاش و تكامل و پشت سر هم به سويش برگردند و در مسير اين هدف نعمت‌هايى قرار داده، تا انسان هم در مسيرش، و هم در هدفش يعنى در دنيايش و هم در آخرتش از آن نعمت‌ها استفاده كند، البته در دنيا براى آخرتش استفاده كند، نه اينكه در دنيا بر آنها ركون و اعتماد نموده، بر سر آن نعمت‌ها از سير باز ايستد، پس خدايى به اين معنا شهادت مى‌دهد كه خود شاهدى عادل است..

(لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) اين جمله نظير جمله معترضه‌اى است كه به منظور احقاق حقى كه در وسط كلام پيش آمده ذكر گرديده، تا آن حق فوت نشود، پس جمله نامبرده مقصود اصلى نيست، و اما آن حقى كه پيش آمده عبارت است از حق تعظيم خدا، چون يكى از ادب‌ها كه همواره كلام خداى تعالى رعايتش مى‌كند اين است كه هر جا نامى از خدا برده مى‌شود، و موردى است كه شنونده از صفات افعال خدا چيزى تصور مى‌كند كه لايق به ساحت مقدس او نيست، بلافاصله در همانجا آن تصور را دفع مى‌كند.

(إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآياتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (19)

اين آيات در بيان حال اهل كتاب است كه آخرين طوائف سه‌گانه‌اى است كه گفتيم در اين سوره به شرح حال آنان مى‌پردازد، و مقصود مهم و اصلى از ذكر طوائف نامبرده، همين طايفه است، و قسمت عمده اين سوره در باره همين طايفه يعنى يهود و نصارا نازل شده، و يا بالآخره به ايشان مربوط مى‌شود.

(إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ ...) در سابق معناى اسلام از نظر لغت بيان شد، و گويا همان معناى لغوى در اينجا مراد باشد، به قرينه اينكه اختلاف اهل كتاب را نقل مى‌كند، كه بعد از علم به حقانيت اسلام و تنها به خاطر دشمنى‌اى كه با يكديگر داشتند آن را نپذيرفتند.

در نتيجه معناى جمله مورد بحث چنين مى‌شود كه: دين نزد خداى سبحان يكى است و اختلافى در آن نيست و بندگان خود را امر نكرده مگر به پيروى از همان دين و بر انبياى خود هيچ كتابى نازل ننموده مگر در باره همان دين، و هيچ آيت و معجزه‌اى به پا نكرده مگراين آيات در بيان حال اهل كتاب است كه آخرين طوائف سه‌گانه‌اى است كه گفتيم در اين سوره به شرح حال آنان مى‌پردازد، و مقصود مهم و اصلى از ذكر طوائف نامبرده، همين طايفه است، و قسمت عمده اين سوره در باره همين طايفه يعنى يهود و نصارا نازل شده، و يا بالآخره به ايشان مربوط مى‌شود.

پس دين همين اطاعتى است كه خدا از بندگان خود مى‌خواهد، و آن را براى آنان بيان مى‌كند، و لازمه مطيع خدا بودن اين است كه آدمى آنچه از معارف را كه به تمام معنا برايش روشن و مسلم شده اخذ كند، و در آنچه برايش مشتبه است توقف كند، بدون اينكه كمترين تصرفى از پيش خود در آنها بكند، و اما اختلافى كه اهل كتاب از يهود و نصارا در دين كردند، با اينكه كتاب الهى بر آنان نازل شده، و خداى تعالى اسلام را برايشان بيان كرده بود، اختلاف ناشى از جهل نبود، و چنان نبود كه حقيقت امر برايشان مجهول بوده باشد، و ندانسته باشند كه دين خدا يكى است.

دليل ما بر اينكه سريع الحساب بودن خدا را مخصوص آخرت نكرديم، كلام خود خداى تعالى است، كه بعد از دو آيه مى‌فرمايد(أُولئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ).

فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ وَ مَنِ اتَّبَعَنِ وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وَ الْأُمِّيِّينَ أَ أَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ (20)

(فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ وَ مَنِ اتَّبَعَنِ) ضمير در كلمه حاجوك به اهل كتاب بر مى‌گردد، و اين به خوبى روشن است، و مراد از محاجه كردن اهل كتاب، احتجاج در امر اختلاف است، به اينكه مثلا بگويند اختلاف ما از غرور و بغى و ستمگرى نيست، و چنان نيست كه با روشن شدن حق، در آن اختلاف كنيد، بلكه عقل و فهم ما و اجتهادى كه در به دست آوردن حقايق دين كرده‌ايم ما را به اين اختلاف كشانيده، و در همين راهى كه انتخاب كرده‌ايم تسليم حق تعالى هستيم، و آنچه هم كه تو اى محمد انتخاب كرده‌اى و به سوى آن دعوت مى‌كنى از اين قبيل است، عقل ما اينطور و عقل تو آن طور حكم كرده، و هر دو تسليم خدائيم ..

(وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وَ الْأُمِّيِّينَ أَ أَسْلَمْتُمْ ...).

منظور از اميين مشركين است، و علت نامگذارى مشركين به اميين اين است كه قبلا نام اهل كتاب را برده بود و اهل كتاب مشركين را امى (بى‌سواد) لقب داده بودند.

هم چنان كه خداى تعالى از ايشان حكايت كرده كه گفتند:(لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ)، براى ما اهل كتاب تعدى به حقوق ديگران اشكال ندارد و كلمه امى در لغت به‌معناى كسى است كه نمى‌تواند بخواند و بنويسد.

[چند نكته كه از جمله: فان‌(تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ‌) ... استفاده مى‌شود]

و در اينكه فرمود:(وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ) چند نكته هست.

اول اينكه: از جدال و سر به سر گذاشتن با مشركين نهى مى‌كند، چون كسى كه منكر امور ضرورى و بديهى است، بحث با او جدال و لجاج است نه بحث معقول.

دوم اينكه: مى‌فهماند حكم كردن و داورى در باره مردم به طور مطلق تنها از آن خداى سبحان است و بس، و رسول خدا 6 تنها رسولى است مبلغ و بس، حاكم و مصيطر بر مردم نيست هم چنان كه در جاى ديگر فرمود:(لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‌ءٌ) و نيز فرموده:(لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ).سوم اينكه: تهديدى است براى اهل كتاب و مشركين، براى اينكه گفتار را با جمله:

(وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ) ختم مى‌كند، و بعد از آن كه به پيامبرش مى‌فرمايد تو در امور استقلال ندارى، گفتن اين كه خداى بيناى بر بندگان خويش است ، خالى از تهديد نيست.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (21) أُولئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (22)

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ ...) كلام در اين آيه هر چند سياقى جديد و ابتدايى دارد و ليكن در عين حال خالى از اشاره، و بلكه خالى از بيان تهديد آخر آيه قبلى نيست، چون مضمونش با وضع اهل كتاب و مخصوصا يهوديان منطبق است.

دو جمله يكفرون ، و يقتلون استمرار را مى‌رساند و دلالت دارد بر اينكه كفر به آيات خدا آنهم كفر بعد از بيان و به انگيزه بغى و نيز كشتن انبيا كه معلوم است كشتنى است بدون حق و همچنين كشتن آنهايى كه به سوى عدل و قسط دعوت نموده، از ظلم نهى مى‌كنند عادت هميشگى ايشان است هم چنان كه تاريخ زندگى يهود از بدو پيدايش سرشار از اين جنايات است مى‌بينيم كه گروه بسيارى از انبيا و عابدان بنى اسرائيل كه ايشان را امر به معروف و نهى از منكر مى‌كردند به دست خود آنان كشته شدند و همچنين نصارا كه آنها هم كم و بيش اين راه را رفتند.

و جمله(فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ) تصريح به شمول غضب الهى و تهديد به نزول عذاب است، و منظور از آن تنها عذاب آخرت نيست.

و اينكه فرمود(أُولئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ)

دو نكته را افاده مى‌كند:

اول اينكه: اگر انسان كسى را به جرم اينكه امر به معروف و نهى از منكر مى‌كند به قتل برساند اعمال نيكش همه حبط و بى‌اجر مى‌شود.

دوم اينكه: در روز قيامت مشمول شفاعت نمى‌گردد.

صفحه 53 قرآن

الم تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُدْعَوْنَ إِلى‌ كِتابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ (23)

(أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ ...) اين آيه شريفه مى‌خواهد بفرمايد: اهل كتاب از بغى و ايجاد اختلاف در دين دست بر نمى‌دارند، براى اينكه هر وقت به ايشان پيشنهاد مى‌شود كه تسليم حكم كتاب خدا شوند، پشت مى‌كنند و زير بار نمى‌روند و اين نيست مگر به خاطر اينكه به اين گفتار خود مغرور شده‌اند، كه مى‌گفتند(لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ)، و خلاصه به چيزى مغرور شدند كه هيچ سندى بر آن ندارند، و آن را به خدا افترا مى‌بندند.

و مراد از كسانى كه نصيبى از كتاب دارند همان اهل كتابند، و اگر نفرمود: الذين اوتوا الكتاب ... و به جاى آن فرمود(أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ)، براى اين بود كه بفهماند آن مقدار اطلاعى كه از كتاب دارند همه معارف كتاب نيست. بلكه مقدارى از آن است، و اين بدان جهت است كه همه كتاب خدا در دستشان نيست، كتاب خدايى كه در دست دارند تحريف شده است، و در آن دخل و تصرف نموده و بيشتر اجزايش را از بين برده بودند، هم چنان كه آخر آيه هم كه مى‌فرمايد(وَ غَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ)، به اين معنا اشاره دارد، و به هر حال مراد اين است كه اهل كتاب از حكم كتاب روى گردانند، به خاطر يك عقيده خرافى كه داشتند، و آن را به خدا افترا بسته بودند و نتيجه‌اش اين شده كه به آن عقيده خرافى مغرور شوند، و خود را از كتاب خدا بى‌نياز بپندارند (خدا داناتر است).

(ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلاَّ أَيَّاماً مَعْدُوداتٍ وَ غَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (24)

[چگونه اهل كتاب فريب خدعه‌هاى نفس خويش را خوردند؟]

(ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ ...) معناى آيه روشن است، و ليكن سؤالى در آن هست كه چگونه در آيه شريفه فرموده اهل كتاب فريب افتراى خود را خوردند و بدان مغرور شدند،مگر ممکن است که انسان فریب گفتار خود را بخورد؟با علم به اینکه گفتار او دروغ و خدعه و باطل است.

جواب اين سؤال آن است كه صاحبان گفتار غرورانگيز نامبرده، نياكان ايشان بودند، و فريب خوردگان اخلاف و نسلهاى بعدى آنان، و اگر در آيه شريفه هر دو را به اهل كتاب نسبت داده، براى اين بود كه همه آن اسلاف و اخلاف يك امت بودند، و اخلاف، به اعمال اسلاف راضى بودند.

فَكَيْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (25)

(فَكَيْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ ...) كلمه كيف بر سر چيزى نظير يصنعون در آمده، كه در كلام نيست، بلكه در تقدير است، و كلام مى‌فهماند كه آن چيست.

وقتى دعوت مى‌شوند به پذيرفتن كتابى كه بينشان حكم كند، اعراض مى‌كنند، تهديد به عذابى است كه به شكل وضع دنيايى ايشان است، در دنيا وقتى دعوت مى‌شدند به كتاب خدا تسليم نمى‌شدند و تكبر مى‌كردند، و نمى‌خواستند با همه انسانها پيرو يك كتاب باشند، و يك كتاب همه‌شان را در تحت لواى خود جمع كند، ولى در آخرت، همه را يك جا جمع مى‌كنند، و لذا نفرمود: در روزى كه زنده‌شان مى‌كنيم ، و يا در روزى كه مبعوثشان مى‌كنيم ، بلكه فرمود: در روزى كه جمعشان مى‌كنيم ، آنهم در روزى كه ديگر اعراض بردار نبوده و هيچ شكى در آن نيست، و خلاصه كلام اينكه از روز قيامت به تعبير نامبرده تعبير كرد تا بفهماند اهل كتاب و كفار نمى‌توانند خدا را بستوه بياورند.

و معناى آيه (خدا داناتر است) اين است كه كفار وقتى به كتاب خدا دعوت مى‌شوند تا در باره آنان حكم كند، از در فريب‌خوردگى از افتراهايى كه خودشان در دين خود زدند، اعراض كردند، و از پذيرفتن حق استكبار نمودند، پس چگونه رفتار مى‌كنند، وقتى كه ما آنان را براى روزى كه در آن شكى نيست يعنى روز فصل قضا، و روز حكم به حق جمع مى‌كنيم، و در آن روز هر كسى تمامى آنچه را كه كرده باز خواهد گرفت، بدون اينكه مردم در باز پس گرفتن اعمالشان ظلمى شوند، و وقتى مطلب بدين قرار است عقلشان حكم مى‌كند به وجوب پذيرفتن اين دعوت.

(قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (26) تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ (27)

قسم دوم: ملك (بكسره ميم) ملك اعتبارى و قراردادى است، و آن عبارت است از اينكه اگر مالك را انسان فرض كنيم، بتواند در چيزى كه ملك او است تصرفاتى كند، كه عقلا آن را قبول دارند، و خلاصه در چارچوب رابطه‌اى كه عقلا بين او و ملكش برقرار مى‌دانند هر قسم تصرفى كه مى‌خواهد بكند، تا به مقاصد اجتماعى خود نائل شود، و در حقيقت عقلا وقتى چنين ملكيتى را اعتبار كردند كه الگويش را از ملك حقيقى و آثار آن گرفتند، بعد چيزى شبيه به ملكيت در عالم وجود را در اجتماع برقرار ساختند، تا به اين وسيله از اعيان و كالاهايى كه بدان محتاجند استفاده‌اى معقول كنند، نظير همان استفاده‌اى كه مالك حقيقى، از ملك حقيقى و تكوينيش مى‌كرد.

تفاوتى كه بين ملك اعتبارى و ملك حقيقى هست يكى اين است كه ملك حقيقى جز با بطلان قابل تغيير نبود، (نمى‌شد من چشم خودم را در عين اينكه چشم من است از وجود خود بى‌نياز سازم) ولى ملك اعتبارى از آنجايى كه قوامش به وضع و اعتبار است، قابل تغيير و تحول هست، ممكن است اين نوع ملك از مالكى به مالك ديگر منتقل شود، مثلا مالك اولى آن را به دومى بفروشد، و يا ببخشد و يا با ساير اسباب نقل، منتقل سازد.

تا اينجا آنچه گفتيم در باره ملك (بكسره ميم) بود، اما ملك (به ضمه ميم) هر چند كه آن نيز از سنخ ملك (به كسره) است، الا اينكه در اينجا مالكيت مربوط به چيزهايى است كه جماعتى از مردم آن را مالكند، چون ملك به معناى پادشاهى است، و پادشاه مالك چيزهايى است كه در ملك رعيت است، او مى‌تواند در آنچه رعيت مالك است تصرف كند، بدون اينكه تصرفش معارض با تصرف رعايا باشد، و يا خواست رعيت معارض و مزاحم با خواستش باشد.

پس ملك پادشاه، در حقيقت ملكى است روى ملك، كه در اصطلاح آن را ملك طولى مى‌ناميم، مانند ملك مولى است نسبت به برده، و نسبت به آنچه برده‌اش مالك است، و به همين جهت ملك (بضمه ميم) هم آن دو قسم را كه ما در ملك (بكسره) ذكر كرديم، خواهد داشت.

و خداى سبحان هم مليك تمام عالم است، و هم مالك آن آنهم على الاطلاق، اما اينكه مالك همه عالم است دليلش اين است كه ربوبيت و قيمومت مطلقه دارد، هيچ موجودى خارج از ربوبيت او نيست، براى اينكه آنچه تصور شود، خالقش خدا است، و نيز تمام عالم از او است.

(وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ)

[معناى عزت و ذلت و بيان اينكه عزت فقط از آن خدا و از ناحيه او است‌]

كلمه عزت به معناى نايابى است، وقتى مى‌گويند فلان چيز عزيز الوجود است، معنايش اين است كه به آسانى نمى‌توان بدان دست يافت، و عزيز قوم به معناى كسى است كه شكست دادنش و غلبه كردن بر او آسان نباشد، بخلاف ساير افراد قوم، كه چنين نيستند، زيرا عزيز قوم در بين قوم خودش مقامى دارد. در نتيجه هر نيرويى كه تك تك افراد دارند او داراى همه آنها است، ولى عكس قضيه چنين نيست، يعنى تك تك افراد نيروى او را ندارند، اين معناى اصلى كلمه است، ليكن بعدها در مورد هر چيز دشوارى نيز استعمالش كردند، مثلا گفتند: عزيز على كذا يعنى فلان حادثه بر من گران است.

(بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ)

اصل در معناى كلمه خير همانا انتخاب است، و اگر ما چيزى را خير مى‌ناميم، بدان جهت است كه آن را با غير آن مقايسه مى‌كنيم، و يكى از آن دو را انتخاب نموده و مى‌گوئيم اين خير است، و معلوم است از بين چند چيز ما آن را انتخاب مى‌كنيم كه هدف و مقصد ما را تامين كند.

لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْ‌ءٍ إِلاَّ أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (28)

(لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ)

كلمه اوليا جمع كلمه ولى است، كه از ماده ولايت است، و ولايت در اصل به معناى مالكيت تدبير امر است، مثلا ولى صغير يا مجنون يا سفيه، كسى است كه مالك تدبير امور و اموال آنان باشد، كه خود آنان مالك اموال خويشند، ولى تدبير امر اموالشان به دست وليشان است.

اين معناى اصلى كلمه ولايت است، ولى در مورد حب نيز استعمال شده، و به تدريج استعمالش زياد شد، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يك دوست در امور دوست ديگر است، يك ولى در امور مولى عليه (يعنى كسى كه تحت سرپرستى او است) دخالت مى‌كند، تا پاسخگوى علاقه او نسبت به خودش باشد، يك مولى عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مى‌دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مى‌دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحى او است، پس تصرف محبوب در زندگى محب، هيچگاه خالى از حب نيست.

و كوتاه سخن اينكه در عالم، خير و شرهايى تكوينى هست، مانند عزت و ذلت و ملك و گرفتن ملك، و خير تكوينى امرى است وجودى، كه خداى تعالى آن را افاضه مى‌كند، و شر تكوينى عبارت است از عدم افاضه خير، و در اينكه ما اين عدم را هم به خدا نسبت دهيم اشكالى وارد نمى‌شود، براى اينكه تنها مالك خير او است، غير او كسى مالك خير نيست.

[جمله بيدك الخير دلالت دارد بر اينكه خير منحصر در خداى تعالى است‌]

و جمله مورد بحث يعنى جمله:(بِيَدِكَ الْخَيْرُ) دلالت دارد بر اينكه خير منحصر در خداى تعالى است، چون كلمه بيدك خبر، و كلمه الخير مبتدا است و خبر وقتى جلوتر از مبتدا بيايد، و مخصوصا وقتى كه مبتدا الف و لام بر سر داشته باشد، حصر را مى‌رساند، و معناى جمله چنين است، كه امر هر خير مطلوبى تنها به دست تو و منتهى به تو است، و اين تويى كه هر خيرى را عطا مى‌كنى.

بنا بر اين جمله مورد بحث به منزله علت براى مطالب قبل است، و از قبيل تعليل مطلبى خاص است به علتى عام، چون خيرى كه خدا مى‌دهد هم شامل ملك و عزت است، و هم شامل چيزهايى ديگر و همانطور كه صحيح است دادن ملك و عزت را به خير تعليل كنيم، گرفتن ملك و عزت را هم مى‌توان بدان تعليل كرد، زيرا اگر چه ذلت و نداشتن ملك خير

نيستند، بلكه شرند، و ليكن شر چيزى به جز عدم خير نيست، پس گرفتن ملك و عزت چيزى به جز ندادن عزت نيست، پس همين كه همه خيرات به خداى تعالى منتهى مى‌شود، باعث مى‌شود كه همه محروميت‌هاى از خير نيز به نحوى منتهى به او باشد.

[جمله‌اى كه دلالت بر جواز و مشروعيت تقيه مى‌كند]

(إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً) كلمه اتقاء در اصل از ماده وقايه از خوف گرفته شده و چه بسا از باب استعمال مسبب در مورد سبب به معناى خود خوف هم استعمال شود، و شايد تقيه در مورد آيه نيز از همين قبيل باشد. و اين آيه شريفه دلالتى روشن بر جواز تقيه دارد، از ائمه اهل بيت (ع) هم اين استفاده روايت شده

(وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ) كلمه تحذير كه مصدر فعل يحذر است مصدر باب تفعيل است، و ثلاثى مجرد آن كلمه حذر است، كه به معناى احتراز از امرى ترس‌آور است، و در آيه كه مى‌فرمايد خدا شما را از خودش بر حذر مى‌دارد ، بر حذر داشتن از عذاب او است، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده)إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ كانَ مَحْذُوراً)، و نيز پيامبر را از منافقين و از فتنه كافر بر حذر داشته، مى‌فرمايد(هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ) و نيز مى‌فرمايد)وَ احْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ).

قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمْهُ اللَّهُ وَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (29)

(قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ، يَعْلَمْهُ اللَّهُ ...) بگو اگر آنچه در دل داريد چه نهان كنيد و چه اظهار نمائيد خدا آن را مى‌داند، اين آيه‌

در آيه شريفه رسول گرامى خود را مامور نموده اين حقيقت را ابلاغ كند كه آنچه در نفس دارند چه پنهانش كنند و چه اظهارش بدارند، خدا آن را مى‌داند و خودش آن را بيان نكرده، با اينكه در آيات سابق حقايق را خود خدا بيان مى‌كرد و اين تغيير سياق جز براى اين نبوده كه بفهماند خدا بزرگتر از آن است كه خودش با افرادى كه مى‌داند در آينده با او مخالفت مى‌كنند، هم كلام شود، هم چنان كه نظير اين تغيير سياق را در جمله‌(وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ ...) ديديم.

و در جمله)وَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، وَ اللَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ) مشابهتى با آيه سوره بقره هست، كه در سابق در باره اين مشابهت سخن رفت.نظير آيه(وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ، يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ) است با اين تفاوت كه در آيه مورد بحث ابتدا نهان داشتن را و سپس اظهار كردن را آورده، و در آيه سوره بقره بعكس ذكر فرموده.

صفحه 54 قرآن

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ (30)

(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً، وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ) از اتصال سياق كلام برمى‌آيد كه اين آيه تتمه گفتار در آيه قبلى باشد، كه در آن رسول خدا ص را مامور به ابلاغ كرده بود، و ظرف (يوم) متعلق به مطلبى تقديرى است، و تقدير كلام اذكر يوم تجد ... است، يعنى بياد آر روزى را كه چنين و چنان مى‌شود، و يا متعلق به جمله:(يَعْلَمْهُ اللَّهُ وَ يَعْلَمُ ...) است، خواهى گفت در اين صورت معناى آيه اين مى‌شود كه خدا در آن روز علم پيدا مى‌كند، و حال آنكه خدا هميشه عالم است، جواب مى‌گوئيم اين عيبى ندارد، براى اينكه كلمه روزى كه ظرف است براى علم خدا بدانچه كه ما از احوال قيامت مشاهده مى‌كنيم، نه به اصل روز قيامت، و به عبارتى ديگر كلمه روز ظرف است براى علم خدا بالنسبه به ظهور امر براى ما، نه بالنسبه به تحقق آن از ناحيه خدا هم چنان كه آيه زير كه مى‌فرمايد خدا در قيامت مالك و قادر است منافات ندارد با اينكه در دنيا هم مالك و قادر باشد، چون گفتيم منظور ظهور ملك و قدرت خدا در قيامت است و آيه چنين است(يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا يَخْفى‌ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْ‌ءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ)

و نيز مى‌فرمايد)وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ) با اينكه همه مى‌دانيم كه ملك و قدرت و قوت و امر تنها در قيامت از آن خدا نيست در دنيا نيز حقيقت ملك و قدرت و امر از آن او است.

و كلمه تجد از ماده و جدان است، كه ضد فقدان را معنا مى‌دهد، و كلمه من در جمله: من خير و جمله من سوء بيانيه است، و بطورى كه از ظاهر سياق برمى‌آيد جمله:

(ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ ...) عطف است بر جمله(ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ) و اين آيه از آياتى است كه‌ بر تجسم اعمال دلالت مى‌كند، كه بحث در باره آن در سوره بقره گذشت.

(تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً)  و كلمه أمد معناى فاصله زمانى را افاده مى‌كند. راغب‌ در مفردات خود گفته كلمه أمد و كلمه ابد معنايى نزديك بهم دارند. با اين فرق كه كلمه ابد عبارت است از مدت زمانى كه حدى معين ندارد، و اما أمد، مدتى است كه حد برمى‌دارد.

جمله‌(تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً) دلالت دارد بر اينكه حاضر شدن عمل زشت باعث ناراحتى نفس مى‌شود، هم چنان كه از راه مقابله فهميده مى‌شود كه عمل خير باعث مسرت نفس مى‌گردد، و اگر فرمود صاحب عمل زشت دوست مى‌دارد كه: اى كاش بين او و آن عمل، فاصله‌اى زمانى مى‌بود، و نفرمود دوست مى‌دارد كه كاش اصلا آن عمل را نكرده بود، براى اين است كه عمل خود را حاضر مى‌بيند و مى‌بيند كه خداى تعالى عملش را حفظ كرده.

(وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ، وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ) در اينجا دو باره تحذير را ذكر نموده و اين أهميت مطلب را مى‌رساند و بر كسى پوشيده نيست كه تهديد را به نهايت درجه مى‌رساند ممكن هم هست تحذير دوم ناظر به عواقب معصيت در آخرت باشد، هم چنان كه مورد نظر اين آيه هم همين است، و تحذير اول ناظر به وبال و آثار سوء دنيايى و يا اعم از دنيايى و آخرتى باشد.

و اما اينكه فرمود:(وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ) در عين اينكه از رأفت و مهر خداى تعالى نسبت به بندگانش حكايت مى‌كند، و مخصوصا ذكر كلمه عباد كه يادآور بندگى و رقيت است و حاكى ديگرى از اين رأفت است، در عين حال دليل ديگرى بر تشديد آن تهديد نيز مى‌باشد .

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (31)

)قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ)

[سخنى در باره حب و دوست داشتن خدا در ذيل جمله)إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ ...)]

در اينجا اين بحث را مى‌كنيم كه: خداى سبحان به طورى كه كلام مجيدش با بانگ رسا اعلام مى‌دارد و جاى ترديد باقى نمى‌گذارد، بنده خود را به سوى ايمان و پرستش خالصانه خود، و اجتناب از شرك دعوت مى‌كند، از آن جمله مى‌فرمايد )أَلا لِلَّهِ الدِّينُ الْخالِصُ)

كسى كه خدا را دوست مى‌دارد بايد به قدر طاقت و كشش ادراك و شعورش از دين او پيروى كند و دين نزد خدا اسلام است و اسلام همان دينى است كه سفراى خدا مردم را به سوى آن مى‌خوانند و انبيايش و رسولانش به سوى آن دعوت مى‌كنند و مخصوصا آخرين اديان الهى يعنى دين اسلام كه در آن اخلاصى هست كه ما فوق آن تصور ندارد، دين فطرى است كه خاتم همه شرايع و طرق نبوت است، و با رحلت خاتم الانبياء ع مساله نبوت ختم گرديد و اين نكته‌اى كه ما تذكر داديم مطلبى است كه هيچ متدبر در قرآن، در آن مطلب ترديد نمى‌كند.

حال ببينيم حب چيست؟ و چه آثارى دارد؟ حب در حقيقت تنها وسيله‌اى است براى اينكه ميان هر طالبى با مطلوبش رابطه برقرار كند و هر مريدى را به مرادش برساند، و حب اگر مريد را به مراد و طالب را به مطلوب و محب را به محبوب مى‌رساند، براى اين است كه نقص محب را به وسيله محبوب برطرف سازد تا آنچه را ندارد دارا شود، و كمبودش تمام و كامل گردد.

[مغفرت الهى و در نتيجه، افاضه رحمت الهى، اثر نزديكى خدا به بنده است‌]

(وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) رحمت واسعه الهيه و فيوضات صورى و معنوى غير متناهى كه نزد خدا است، موقوف بر شخص و يا صنفى معين از بندگانش نيست، و هيچ استثنايى نمى‌تواند حكم افاضه على الاطلاق خدا را مقيد كند .

و آن مانعى كه مى‌تواند از فيض الهى جلوگيرى كند گناهان است كه نمى‌گذارد بنده او از كرامت قرب به او و لوازم قرب (بهشت و آنچه در آن است) برخوردار گردد، و ازاله اثر گناه از قلب، و آمرزش و بخشيدن آن تنها كليدى است كه در سعادت را باز مى‌كند، و آدمى را به دار كرامت وارد مى‌سازد، و بدين جهت است كه دنبال جمله‌(يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) فرمود)وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ)، چون كلمه حب همانطور كه در سابق گذشت محب را به سوى محبوب جذب مى‌كند، (و نيز محبوب را به سوى محب مى‌كشاند).

 قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ (32)

(قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ) در حالى كه آيه قبلى مردم را دعوت مى‌كرد به پيروى از رسول و پيروى كه معناى لغويش دنبال روى است وقتى فرض دارد كه متبوع در حال رفتن به راهى باشد و تابع دنبال او، آن راه را برود و راهى كه رسول خدا مى‌رود صراط مستقيم است كه صراط خداست و شريعتى است كه او براى پيغمبرش تشريع كرده و اطاعت آن جناب را در پيمودن آن راه بر مردم واجب ساخته، با اين حال براى بار دوم در اين آيه نيز معناى پيروى رسول را در قالب عبارت: اطاعت او كنيد تكرار فرمود تا اشاره كرده باشد به اينكه سبيل اخلاص كه همان راه رسول است عينا همان مجموع اوامر و نواهى و دعوت و ارشاد او است.

(فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ) در اين آيه شريفه دلالتى هست بر اينكه هر كس از دستور(أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ) سرپيچى كند كافر است، هم چنان كه ساير آياتى هم كه از دوستى كفار نهى مى‌كند بر اين معنا دلالت دارد و نيز در اين آيه شريفه اشعارى است به اينكه اين آيه چيزى شبيه به بيان، براى آيه قبلش مى‌باشد.

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى‌ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ (33) ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ )34)

از اينجا آيات راجع به قصص عيسى بن مريم (ع) و مطالب مربوط به آن قصص خالى از خرافاتى كه به اين قصص چسبانده‌اند آغاز مى‌شود و در اين آيات عليه اهل كتاب احتجاج شده و دو آيه مورد بحث رابط بين آيات قبل با آيات بعد است، چون آيات قبل هم متعرض حال اهل كتاب بود.

(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى‌ آدَمَ وَ نُوحاً ...) كلمه اصطفاء كه مصدر فعل اصطفى است، به معناى گرفتن خالص هر چيز، و جدا كردن آن از

چيزهايى است كه آن را كدر مى‌سازد، در نتيجه معناى اين كلمه نزديك به معناى كلمه اختيار است، و اگر بخواهيم آن را با يكى از مقامات ولايت تطبيق كنيم، با معناى اسلام منطبق است، چون اسلام عبارت است از اينكه بنده باين مقام رسيده باشد كه خود را تسليم محض امر مولى بداند، و همواره آنچه را كه موجب خشنودى او است انجام دهد.

حال ببينيم معناى اصطفا در نامبردگان در آيه شريفه چيست؟.

اما اصطفاى آدم به اين معنا است كه او را اولين مخلوق و پديده از بنى نوع بشر قرار داده، در زمين جايش داد و در اين باره فرمود(وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً).

و نيز آن جناب اولين كسى است كه باب توبه برايش باز شد، و در باره توبه او فرمود:

(ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدى‌) و اولين كسى است كه برايش دين تشريع شد، و در آن باره فرمود:(فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً، فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى‌) و اين خصوصيات كه ذكر شد از مختصات حضرت آدم (ع) است، و فضائل بسيار بزرگى است كه كسى چنين فضائلى ندارد

[معناى كلمه آل و بيان مراد از آل ابراهيم و آل عمران ]

در آيه شريفه، آل ابراهيم و آل عمران را هم از اصطفا شدگان شمرده، و كلمه آل به معناى خاص هر چيز است.

پس آل ابراهيم بطورى كه از ظاهر كلمه بر مى‌آيد، عبارتند از پاكان از ذريه آن جناب،

و اما آل عمران ظاهرا مراد از آن دودمان عمران پدر مريم باشد، و كلمه مريم ابنة عمران در قرآن كريم مكرر آمده.

(ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ) كلمه (ذريه) بطورى كه گفته‌اند در اصل به معناى فرزندان صغير بوده، و سپس در مطلق اولاد چه صغير و چه كبير استعمال شده، و همين معنا در آيه منظور است، و اين كلمه در آيه شريفه، منصوب است، چون عطف بيان مى‌باشد.

(وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) يعنى خدا شنواى سخنان ايشان است، سخنانى كه از معنويات و باطن ضميرشان خبر مى‌دهد، و داناى به نيات ايشان است، بنا بر اين جمله مورد بحث به منزله تعليل اصطفاى ايشان است، و علت اصطفاى آنان را بيان مى‌كند، هم چنان كه جمله‌(ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ) به منزله تعليل است، براى اينكه بيان كند چرا موهبت اصطفا شامل حال اين جماعت شد.

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً) وقتى گفته مى‌شود: أغنى عنه ماله من فلان ، معنايش اين است كه مالى كه در دست دارد او را از فلانى بى‌نياز كرده، ديگر احتياجى به او ندارد.

(إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (35)

كلمه نذر به معناى اين است كه انسان چيزى بر خود واجب كند كه واجب نباشد، و كلمه تحرير كه مصدر كلمه اسم مفعول محرر است، به معناى آزاد كردن از قيد و زنجير است، و به همين جهت آزاد كردن برده را هم تحرير مى‌گويند، و نيز نوشتن كتاب را هم تحرير مى‌گويند، چون با اين عمل مفاهيم و آن معانى كه در محفظه ذهن و فكر زندانى است آزاد مى‌شود، و كلمه تقبل به معناى قبول كردن چيزى است از روى رغبت و رضا، مانند تقبل هديه و تقبل دعا و امثال آن.

و اينكه فرمود(قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ ما فِي بَطْنِي) دلالت دارد بر اينكه اين مناجات را وقتى كرده كه به فرزندش حامله بوده است، و حملش از عمران بوده، و اين مناجات خالى از اشاره به اين نكته نيست كه همسر وى عمران در آن روزها زنده نبوده، و گرنه او حق نداشت فرزند در شكم خود را مستقلا تحرير كند.

و اين آيه دلالت دارد بر اينكه مادر مريم معتقد بوده به اينكه فرزندى كه در شكم دارد پسر است، نه دختر چون مناجاتى كه با خدا دارد قاطعانه است و در آن شرط نكرده كه اگر فرزندم پسر بود تحرير مى‌كنيم، بلكه بطور قطع گفته:(نَذَرْتُ لَكَ ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً) از اينجا معلوم مى‌شود مطمئن بوده كه فرزندش پسر است.

(اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى‌ وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ، وَ ما تَزْدادُ)، و نيز در باره همين انحصار فرموده:(عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ، وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ) علم به غيب ديگران را منتهى به وحى خود دانسته.

در جمله مورد بحث هر چند مفعول كلمه‌(فَتَقَبَّلْ مِنِّي) حذف شده، و نگفته كه نذر مرا مثلا قبول كن، و يا آن را و همه اعمال صالحم را، و يا خودم و فرزند محررم را، و ليكن آيه‌

بعدى كه مى‌فرمايد(فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ) خالى از اشعار و يا دلالت بر آن حذف شده نيست، مى‌فهماند كه منظور از آن همان فرزند محرر است.

فلَمَّا وَضَعَتْها قالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى‌ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى‌ وَ إِنِّي سَمَّيْتُها مَرْيَمَ وَ إِنِّي أُعِيذُها بِكَ وَ ذُرِّيَّتَها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ (36(

(فَلَمَّا وَضَعَتْها قالَتْ: رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى‌)، با اينكه مى‌توانست بفرمايد: فلما وضعت ما فى بطنها از جمله آنچه در بطن داشت به ضمير تعبير كرد و فرمود: وقتى آن را وضع كرد و اين خود اختصار گويى لطيفى است، و معناى جمله اين است كه زمانى كه فرزند خود را كه در شكم داشت بزائيد و معلومش گرديد كه دختر زاييده، گفت: پروردگارا من آن را دختر آوردم ، و اين سخن بظاهر جمله‌اى است خبرى، ولى منظور از آن اظهار حسرت و اندوه است، نه اينكه بخواهد به خدا خبرى داده باشد.

[معناى جمله‌(وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى‌)]

(وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ، وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى‌) اين دو جمله از همسر عمران نيست، بلكه كلام خداى تعالى است، كه بعنوان جمله معترضه آورده شده .

از اينجا روشن مى‌شود كه جمله(وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى‌) نيز نمى‌تواند كلام همسر عمران باشد، بلكه آن نيز حكايت كلام خداى تعالى است، و اگر كلام همسر عمران بود جا داشت بفرمايد: و ليس الانثى كالذكر ، نه اينكه عكس آن را بفرمايد، و اين بسيار روشن است، براى اينكه وقتى انسان يك چيز ارجمند و يا مقامى بلند را آرزو دارد، ولى چيزى كمتر از آن يا مقامى پائين‌تر باو داده مى‌شود، از در حسرت مى‌گويد: اين آن نيست كه من در طلبش بودم، و يا مى‌گويد آنچه به من دادند مثل آنچه من مى‌خواستم نبود، و نمى‌گويد آنچه من آرزو داشتم مثل اينكه به منش دادند نيست، از همين جا روشن مى‌شود كه الف و لام در دو كلمه الذكر و الانثى تنها الف و لام عهد است.

به همين جهت نذرش را كه راجع به پسر بود به دختر مبدل كرد و دخترش را مريم (زنى عابده و خادمه كنيسه) نام نهاد و ذريه او را از شر شيطان رجيم به خدا پناه داد، اين آن چيزى است كه دقت در كلام خدا آن را به ما مى‌فهماند.

(وَ إِنِّي سَمَّيْتُها مَرْيَمَ، وَ إِنِّي أُعِيذُها بِكَ وَ ذُرِّيَّتَها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ)

كلمه مريم در لغت آن شهر، بطورى كه گفته‌اند به معناى زن عابد است، و نيز زن خدمتكار است، از همين جا معلوم مى‌شود كه چرا اين مادر دختر خود را بلافاصله بعد از وضع حمل مريم ناميد، و چرا خداى تعالى اين عمل او را حكايت كرد، خواست تا بعد از نوميدى از زاييدن پسرى كه محرر براى عبادت و خدمت باشد بلادرنگ همين دختر را براى اين كار محرر كند، پس اين كه گفت: سميتها مريم ، به منزله اين است كه گفته باشد: من اين دختر را براى تو محرر زاييدم دليل بر اينكه جمله نامبرده به منزله صيغه نذر است، اين است كه خداى سبحان دنبالش اين نذر را قبول نموده و مى‌فرمايد(فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً ...).

فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً وَ كَفَّلَها زَكَرِيَّا كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ يا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ (37)

(فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً) كلمه قبول اگر با قيد حسن در كلام آيد معنايش همان تقبل است، چون فرق تقبل با قبول اين است كه تقبل به معناى يك نوع قبول است و آن قبول با رضايت درونى است، پس مى‌توان گفت معناى جمله مورد بحث اين است كه خداى سبحان فرموده باشد: فتقبلها ربها تقبلا و اگر از كلمه تقبلا به جمله‌(بِقَبُولٍ حَسَنٍ) تعبير كرد براى اين بود كه بفهماند حسن قبول مقصود اصلى از كلام است، علاوه بر اينكه تصريح كردن به حسن قبول اظهار حرمت و شرافتى براى مادر مريم است.

و چون جمله مورد بحث در مقابل جمله‌(وَ إِنِّي سَمَّيْتُها ...) قرار گرفته، مقتضاى انطباق دو جمله با هم اين است كه جمله مورد بحث، قبول همان جمله‌(وَ إِنِّي سَمَّيْتُها ...) باشد، و جمله‌(وَ أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً) هم قبول و اجابت جمله‌(وَ إِنِّي أُعِيذُها بِكَ ...) باشد.

پس روشن شد كه اصطفاى مريم و تطهير وى عبارت است از اينكه دعاى مادرش را مستجاب كرد، هم چنان كه اصطفاى وى بر زنان عالم عبارت است از اينكه عيسى (ع) از او متولد مى‌شود و اينكه او و فرزندش آيتى براى عالميان باشد، آيتى كه مصدق كلام خدا باشد كه فرمود:(وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى‌).

(وَ كَفَّلَها زَكَرِيَّا) زكريا با قرعه‌كشى سرپرست مريم شد، چون عده‌اى در باره تكفل وى با يكديگر نزاع داشتند، و سرانجام به قرعه رضايت دادند و قرعه بنام زكريا در آمد، هم چنان كه آيه:(وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ) دارد.

(كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ، وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً ...)

[معناى محراب ]

كلمه محراب به معناى جايى است كه مخصوص عبادت باشد، حال چه در مسجد باشد، و چه در خانه.

اینگه زکریا فرموده خودت فرزندى بمن عطا فرما دلالت دارد بر اينكه يافتن رزق نامبرده در نزد مريم را كرامتى الهى و خارق العاده تشخيص داده و در نتيجه به طمع افتاده كه او هم از خداى تعالى بخواهد فرزندى طيب روزيش كند.

پس معلوم مى‌شود رزق نامبرده رزقى بوده است كه بر كرامت خدايى نسبت به مريم دلالت مى‌كرده، كه جمله: يا مريم ... هم به بيانى كه خواهد آمد بر اين معنا اشعار دارد.

[رزقى كه همواره نزد مريم بوده رزق معمولى و عادى نبوده است‌]

و در اين جمله، رزقا را بدون الف و لام آورده و اين اشاره است به اينكه رزق نامبرده، طعام معهود در بين مردم نبوده، هم چنان كه بعضى هم گفته‌اند: هر وقت زكريا به مريم سر مى‌زد، ميوه زمستانى را در تابستان و ميوه تابستانى را در زمستان نزد او مى‌ديد.